

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

بحث پیرامون آیه 98 سوره کهف در مورد ذوالقرنین و قضیه یاجوج و ماجوج و ارتباط آن با موضوع مهدویت است. در این آیه ذوالقرنین می‌گوید: «قَالَ هَذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا» این سدی که ساخته شد: اولاً: رحمتی از ناحیه‌ی ربّ من است، ثانیاً: وقتی که وعده‌ی خدا بیاید این از بین می‌رود و نابود می‌شود و تبدیل به زمین هموار می‌گردد. ثالثاً: وعده پروردگار من حق است و تخلف‌ناپذیر.

قبلاً در استدلال به آیه‌ی شریفه: «أَتَى أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ»^[1] پیرامون کلمه‌ی «أَمْرُ اللَّهِ» مفصل بحث کرده و به این نتیجه رسیدیم که امر الله به فعل مهم، عمومی، خیلی مؤثر و قطعی خداوند گویند که در آن بداء حاصل نمی‌شود و تغییری به وجود نمی‌آید. همان‌طور که قیامت یکی از مصادیق «أَمْرُ اللَّهِ» است. خود ظهور و قضایای آن نیز از مصادیق «أَمْرُ اللَّهِ» است. از این رو می‌توان گفت کلمه‌ی «وَعْدُ اللَّهِ» یا «وَعْدُ رَبِّي» هم مثل «أَمْرُ اللَّهِ» است؛ یعنی در این آیه‌ی شریفه ذوالقرنین که می‌گوید: «هَذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي» یعنی وعده خداوند یک امر حتمی است. لذا بعد از آن هم مجدداً به عنوان یک سنت مسلمه‌ی الهیه تأکید می‌کند «وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا». نظیر آیه شریفه: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ»^[2].

حال در این آیات دو موضوع مطرح شده که مناسب است یک مقدار به آن پرداخته شود ولو این‌که از بحث مهدویت به یک معنا خارج است. موضوع اول این است که ذوالقرنین کیست؟ از اینکه در قرآن با صراحت از ذوالقرنین نام برده شده معلوم می‌شود قبل از اسلام این شخص با چنین لقبی خیلی هم معروف بوده است. موضوع دوم راجع به این سدّ ساخته شده توسط ذوالقرنین است که در کجا واقع شده است؟ به دنبال آن هم وارد بحث یاجوج و ماجوج خواهیم شد و با استفاده از روایات ارتباط آن با قضیه مهدویت را بیان خواهیم کرد.

اما بحث اول که ذوالقرنین چه کسی است؟ آیا ذوالقرنین ملکی از ملائکه بوده است که بر زمین هیبوط کرده است؟ آیا از انبیاء بوده یا این‌که نه ملک بوده و نه نبی بلکه یکی از بندگان صالح خدا بوده است. آیا ذوالقرنین متعدد بوده‌اند؟ ذوالقرنین اکبر و ذوالقرنین اصغر؟ آنچه که قرآن فرموده لقب ذوالقرنین است حال اسم او چه بوده و از نظر تاریخ چه کسی مصداق این لقب است؟ آیا مقصود اسکندر مقدونی است که کثیری از اهل سنت قائل به این هستند یا کوروش کبیر، پادشاه هخامنشی است؟ مرحوم علامه طباطبائی (قدس سرّه) بعد از آنکه احتمالات مسئله را مطرح می‌کند می‌فرماید: احتمالی که اشکال آن از همه کمتر است همین کوروش است؛ بعضی به مرحوم علامه نسبت داده‌اند که ایشان به ضرس قاطع گفته است ذوالقرنین کوروش است. و حال آنکه این نسبت برخلاف چیزی است که در تفسیر المیزان آمده است. ایشان در ضمن بیان احتمالات وقتی به نام کوروش می‌رسد می‌فرماید: اشکال این احتمال از بقیه‌ی احتمالات کمتر است نه این‌که گفته باشد حتماً این احتمال تعیین دارد.

قرآن در نقل حکایات و قضایا به جزئیات نمی‌پردازد. این‌که اسم او چیست؟ پدر او کیست؟ کجا متولد شده اصلاً اهمیتی ندارد. برای قرآن آنچه در نقل این تواریخ مهم است خطوط و اهداف کلی قضیه است. از این‌رو قرآن اسم ذوالقرنین را نگفته است که آیا او اسکندر بوده، کوروش بوده یا دیگری؟

قرآن می‌فرماید: «وَسْأَلُونَكَ عَنِ ذِي الْقَرْنَيْنِ»^[13] نسبت به شأن نزول آیه برخی گفته‌اند قریش با هم تبانی کردند؛ گفتند برای این‌که رسول خدا را بیازماییم که راست می‌گوید یا نه سؤالاتی را از کتب یهود بگیریم و از او سؤال کنیم، ببینیم می‌تواند به آن‌ها جواب دهد یا نه؟ نقل شده سه نفر که یکی از آنها عاص بن وائل بود چنین نقشه‌ای را طراحی کردند. قول دوم این است که اصل نقشه متعلق به یهود بود؛ یعنی خود یهود مباشرةً برای این‌که رسول خدا را امتحان کنند سؤالاتی را توسط قریش از حضرت پرسیدند. یعنی یهودیان برای این‌که دین را از بین ببرند و با رسول خدا مقابله کنند این چند سؤال را مطرح کردند یکی قصه‌ی اصحاب کهف بود که از رسول خدا سؤال کردند آن جماعتی که از چشم مردم‌شان غائب شدند به کجا رفتند، چند وقت ماندند، چه اتفاقی برای آن‌ها رخ داد، غیر از خودشان چه موجودی با آن‌ها همراه بود؟ تمام این مسائل را سؤال کردند. سؤال دیگر آن‌ها «سْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ»^[14] بود و پرسش دیگر قضیه‌ی ذی‌القرنین است. البته در بعضی از نقل‌ها بیان شده است که از قضیه‌ی حضرت موسی و نیز قضیه‌ی حضرت خضر هم سؤال کردند. حسب نقل بعضی از روایات به ذهن می‌آید «سْأَلُونَكَ» های قرآن عمدتاً مربوط به سؤالی است که خود یهود مباشرةً مطرح کردند.

آلوسی در روح المعانی روایتی را نقل می‌کند و بعد می‌گوید: «لَمْ تَبُتْ صِحَّةُ هَذَا الْخَبَرِ» صحت این خبر ثابت نمی‌باشد ولی آن روایت این است که «إِنَّ نَفَرًا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ جَاءُوا بِالصُّحُفِ أَوِ الْكُتُبِ» قومی از اهل کتاب آمدند در حالی‌که صحف و کتب خودشان همراه آنها بود «فَقَالُوا لِي» به عقبه بن عامر گفتند: «إِسْتَأْذِنْ لَنَا عَلَى رَسُولِ اللَّهِ لِنَدْخُلَ عَلَيْهِ» اجازه بگیرید ما خدمت رسول خدا برسیم «فَانصَرَفْتُ إِلَيْهِ (عليه الصلاة والسلام) فَأَخْبَرْتُهُ بِمَكَانِهِمْ» خدمت رسول خدا رفتم و ماجرا را عرض کردم. پیامبر فرمود: «مَا لِي وَلَهُمْ يَسْأَلُونِي عَمَّا لَا أَعْلَمُ» چرا آن‌ها آمده‌اند از چیزی سؤال کنند که من نمی‌دانم؟ «إِنَّمَا أَنَا عَبْدٌ وَلَا عِلْمَ لِي إِلَّا مَا عَلَّمَنِي رَبِّي» من آنچه که خدا به من بیاموزد بلد هستم، غیر از آن بلد نیستم. «ثُمَّ قَالَ: ابْغِنِي وَضُوءًا فَتَوَضَّأُ بِهِ» پیامبر دستور دادند ظرفی بیاورید وضو بگیرم. «ثُمَّ قَامَ إِلَى الْمَسْجِدِ فِي بَيْتِهِ فَرَكَعَ رَكَعَتَيْنِ» به قسمتی از خانه که در آن‌جا نماز می‌خواند رفت و دو رکعت نماز گزارد «فَانصَرَفَ حَتَّى بَدَأَ السُّرُورَ فِي وَجْهِهِ» نماز که تمام شد سرور در چهره پیامبر نمایان شد «ثُمَّ قَالَ إِذْهَبْ فَأَدْخِلْهُمْ وَمَنْ وَجَدَتْ بِالْبَابِ مِنْ أَصْحَابِي فَأَدْخِلْهُمْ. فَلَمَّا رَأَاهُ النَّبِيُّ» فرمود: برو به آن‌ها و هر کسی که از اصحاب من بیرون است بگو داخل شوند. وقتی پیامبر آن‌ها را دید فرمود: «إِنْ شِئْتُمْ أَخْبَرْتُكُمْ بِمَا سَأَلْتُمُونِي عَنْهُ» اگر بخواهید پاسخ سوال‌هایتان را می‌گویم. اولاً این روایت ظهور و بلکه تصریح دارد که خود یهود نزد رسول خدا آمدند و این سؤالات را مطرح کردند. در نقل دیگر می‌گوید یهود نبود، دو، سه نفر از قریش با هم تبانی پیدا کردند و سراغ یهود رفتند و سؤال‌هایی را از آنها گرفتند تا با آن سؤال‌ها رسول خدا را امتحان کنند.

هر کدام که باشد، یهود این کار را انجام داده باشند یا آن سه نفر نضر بن حارث بن کنده، عقبه بن معیط، عاص بن وائل بحث بر سر این است که قرآن می‌فرماید: «سْأَلُونَكَ عَنِ ذِي الْقَرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا»^[15] فرمود: به آن‌ها بگو من به زودی برای شما مطلب روشنی را بیان می‌کنم «ذِكْرًا أَى شَيْئاً مَذْكُوراً» در بعضی از نقل‌ها آمده رسول خدا فرمود: فردا بیاید جواب شما را بدهم. فردا که شد وحی نیامد، روز دوم و سوم همین‌طور چهل روز گذشت و بر رسول خدا وحی نیامد به‌طوری که بعضی از اصحاب به تردید افتادند. بعد از چهل روز جبرئیل نازل شد. رسول خدا فرمود چرا زودتر جواب ندادی؟ پاسخ داد: ما که صاحب اختیار نیستیم هر وقت که خدا از من بدهد ما می‌توانیم مطلب را بیاوریم. علت تأخیر وحی هم بر حسب آنچه که در روایت آمده این بود که رسول خدا هنگامی که گفتند فردا بیاید کلمه إن شاء الله را بر زبان جاری نفرمود و این سبب شد که نزول وحی به تأخیر افتد. خدا می‌فرماید: «إِنَّا مَكْنَأُ لَهُ فِي الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا»^[16] خصوصیت اول ذوالقرنین این بود که «إِنَّا مَكْنَأُ لَهُ فِي الْأَرْضِ» ما او را در زمین متمکن قرار دادیم بعضی از مفسرین مثل فخر رازی گفته‌اند: عده‌ای که ذوالقرنین را پیامبر می‌دانند به همین آیه «إِنَّا مَكْنَأُ لَهُ فِي الْأَرْضِ» تمسک می‌کنند زیرا «مَكْنَأُ» یعنی همه نوع تمکینی به او دادیم و تمکین کامل

هم به این است که او از نبوت برخوردار شده باشد. در حالی که این سخن خلاف ظاهر است. زیرا قرآن کریم در سوره حج می‌فرماید: «الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَآمَرُوا بِالمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ»^[7] «مَكَّنَّاهُمْ» به این معنا نیست که ما همه‌ی آن‌ها را پیغمبر قرار دادیم. «إِنْ مَكَّنَّاهُمْ» یعنی کاری کردیم که او بر همه‌ی زمین مسلط باشد. همان‌طور که «مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ» یعنی باید گروهی باشند که بر همه‌ی زمین مسلط باشند و الا اگر کسی فقط بر یک بخش از زمین مسلط باشد تمکن در ارض را ندارد. در این آیه هم می‌فرماید: «إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ» نه «فِي بَعْضِ الْأَرْضِ» یا «فِي قِسْمٍ مِنَ الْأَرْضِ» بنابراین ذو القرنین کسی بوده که بر همه‌ی زمین تمکن داشته است؛ یعنی قدرت رفتن به همه جای زمین را داشته است.

ویژگی دیگر ذوالقرنین این بود که:

«وَأَتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا»^[8] ما اسباب همه چیز را در اختیار او قرار دادیم؛ تا بتواند با سرعت به هر قسمت از زمین که می‌خواهد برود.

باز به همین قسمت از آیه «وَأَتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا» بر پیامبری ذو القرنین تمسک کرده‌اند و گفته‌اند «مِنْ جُمْلَةِ الْأَشْيَاءِ النَّبُوءَةِ»^[9]. وقتی می‌گوید: «وَأَتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ» «كُلِّ شَيْءٍ» همه چیز است که یکی از آن‌ها نبوت است. این استدلال هم باطل است به دلیل این‌که «وَأَتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ» یعنی با هر چیزی که بتواند به وسیله‌ی آن این تمکنی را که در زمین پیدا کرده است به فعلیت برساند. مثل این‌که پدری برای پسرش وسایل درس خواندن را فراهم می‌کند و به دیگران می‌گوید من همه چیز را در اختیار او قرار دادم؛ یعنی تمام اسباب درس خواندن را در اختیار او گذارده است. «وَأَتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ» یعنی سبب هر چیزی که بخواهد از زمین استفاده کند. و این ربطی به مسئله‌ی نبوت ندارد که ما بخواهیم از آن مسئله‌ی نبوت را استنباط کنیم.

این دو خصوصیت مهم از ذو القرنین است «مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ»^[10] و «وَأَتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا»^[11]. ممکن است در ذهن کسی خطور کند که این دو عطف تفسیر هستند و در واقع یک خصوصیت بیشتر نیست. باید گفت:

این عطف تفسیر نیست، چون خصوصیت اول این است که تمام زمین را در اختیار او قرار دادیم که توان تسلط بر آن را داشته باشد. مثل این‌که به کسی بگویند تمام راه‌ها را برای شما باز کرده‌ایم حالا اسباب آن چیست؟ می‌فرماید: «وَأَتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا» تمام اسباب لازم برای طی مسیر را نیز فراهم کرده‌ایم. پس عطف تفسیری نیست.

قرآن می‌فرماید ذو القرنین سه سفر داشته است. یک سفر به مغرب، سفری به مشرق و سفری دیگر به شمال «فَاتَّبَعَ سَبَبًا * حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ»^[12] در سفر به طرف مغرب به جایی رسیده که در افق آن هیچ خشکی و ساحلی نبوده است. گویی خورشید در یک چشمه‌ی تاریک فرو می‌رفت. «وَوَجَدَ عِنْدَهَا قَوْمًا» گروهی را در آنجا یافت «قُلْنَا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ» باز بعضی به عبارت «قُلْنَا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ» تمسک کرده و می‌گویند این‌که خدا ذو القرنین را مورد تکلم قرار داده دلیل بر نبوت اوست. گفته‌اند «وَالَّذِي يَتَكَلَّمُ اللَّهُ مَعَهُ لَابُدُّ وَ أَنْ يَكُونَ نَبِيًّا»^[13] این استدلال هم درست نیست برای این‌که ممکن است این قول از طریق الهام باشد. تکلم، در صورتی علامت نبوت می‌شود که از طریق وحی باشد. یعنی ملکی نازل شود و کلام خدا را برساند پس اگر تکلم و حیانی باشد علامت پیامبری است اما اگر خداوند به آتش بگوید «قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا»^[14] خدا نار را مأمور کرده است اما به این معنا نیست که این‌جا بحث وحی در کار باشد. حتی اگر لفظ وحی هم به کار برود باز دلالت بر پیامبری ندارد زیرا در برخی از موارد وحی به معنای الهام به کار رفته است نظیر «وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ»^[15] یا «شَیَاطِينِ ... يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ»^[16] لذا می‌گویند یکی از مصادیق وحی الهام است. اما معنای اصلی وحی تکلم خدا با انسان به عنوان پیامبری است.

در جایی که کلمه‌ی وحی به معنای الهام به کار رود حتماً قرینه‌ای در کار است اما «قُلْنَا» می‌تواند به معنای «أَلْهَمْنَا إِلَيْهِ» به کار

رود لذا هیچ قرینه‌ای که از آن استفاده شود خداوند به‌عنوان تکلم و حیانی با او سخن گفته باشد، وجود ندارد.

بهرحال «قُلْنَا» ملازمه‌ای با پیامبری و نبوت ندارد.

«قُلْنَا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ وَإِمَّا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْنًا» به ذو القرنین الهام کردیم این اختیار را به تو می‌دهیم که این افراد را عذاب کنی یا در میان آنها یک روش و کار خوبی اتخاذ کنی. «قَالَ أَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ»¹⁷ وی گفت البته کسی که ظلم کرده او را خودم عذاب می‌کنم «ثُمَّ يُرَدُّ إِلَىٰ رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَابًا نُكْرًا * وَأَمَّا مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا فَلَهُ جَزَاءُ الْحُسْنَىٰ» و آن کسی هم که کار نیک انجام داده پاداش خیلی خوبی دارد. پس ذو القرنین در سفر خود به سوی غرب با گروهی برخورد کرد که در بین آن گروه افرادی ظالم و افرادی مؤمن بودند و خداوند به وی اختیار عذاب ظالمین و پاداش مؤمنین را عنایت فرمود.

این یکی دیگر از خصوصیت ذو القرنین است. قرآن می‌گوید وی فرد عادل بوده است، انسانی که هر جا می‌رفت با مردم به عدالت برخورد می‌کرد.

نکته‌ای که از این آیه و آیات بعد استفاده می‌شود این است که ذو القرنین یک نفر بوده و به تنهایی هم این سفرها را رفته است. به‌جهت بهره‌مندی از امتیازاتی نظیر قوت عقل و قدرت و امکانات اصلاً نیاز نداشته که افرادی همراه خود ببرد. لذا این ویژگی مانع از تطبیق وی به اسکندر و کوروش می‌شود که با همراهان خود این طرف و آن طرف می‌رفتند.

وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

[1] □ سوره‌ی نحل، آیه 1.

[2] □ سوره‌ی نور، آیه 55.

[3] □ سوره‌ی کهف، آیه 83.

[4] □ سوره‌ی اسراء، آیه 85.

[5] □ سوره‌ی کهف، آیه 83.

[6] □ همان، آیه 84.

[7] □ سوره‌ی انعام، آیه 6.

[8] □ سوره‌ی کهف، آیه 84.

[9] □ بحار الأنوار، ج 12، ص 211.

[10] □ سوره‌ی کهف، آیه 84.

[11] □ همان.

[12] □ همان، آیات 85 و 86.

[13] □ بحار الأنوار، ج 12، ص 211.

[14] □ سوره‌ی أنبياء، آیه 69.

[15] □ همان، آیه 73.

[16] □ سوره‌ی انعام، آیه 112.

[17] □ همان، آیه 87.